

ناصر فکوهی، فرزانه سجودی، امیرعلی نجومیان، حورا یاوری،
مشیت علائی، احمد پوری، اسد امرایی، عنایت سمیعی، فتح‌الله مجتبابی،
محمد جواد یاحقی، نوش آفرین انصاری، سیف‌الله صمدیان، علی رهبری،
محمد بقایی‌ماکان، واهه آرمین، فؤاد نظیری حافظ موسوی
اومبرتو اکو، دنیل اورازکو، جان بنویل، آرموهی سیسیان،
مارگارت آتوود، یوگنی گرنی، وینفرد نورث و ...

با کلی بافی، به جایی نمی‌رسیم

گفت‌وگو با صفدر تقی‌زاده درباره‌ی داستان نویسی معاصر

بعد از سی سال با زکریا هاشمی،
نویسنده رمان طوطی:

گلدستان انسان بزرگی است

پرونده:

غیبت نقد،

و جریان‌های بی‌سراجم فرهنگی

نگاهی به رواج "مدها"ی یک شبه
در عرصه فرهنگ

• نشانه‌شناسی و ضرورت

خروج از دایره‌ی گفت‌وگو با غرب

• نظریه چیست و چه گونه شکل می‌گیرد؟

و...

در صفحات ویژه "اژدها اندیشه"



سردبیر مدیر مسوول	باشد که عشق برهاند این قوم خفته را ... و یک شیرینی ماندگار	۶	
		۹	
فرزاد گمار	... و این است خلاصه اهم اخبار ...	۱۱	
هوشنگ اعلم	سلفیست‌های ذهنی و توجه دیگر بودن	۱۲	
اسدالله امرایی احمد پوری سیف‌الله صمدیان پژمان موسوی علیرضا بهرامی پری ملکی	پرسه در راسته‌ی پیاده‌های عشق کتاب باید صبورانه پیشه کرد از کوچی ناپهنگام، تا بُعد هنری یک فاجعه عبور از خط قرمز تعهد و اخلاق دوران سلطه‌ی میان‌مایگی! بی‌مهری، جان هنرمندان را می‌گیرد	۱۴	ادبیات
	بچه‌ی کافه فیروز	۲۲	خرویه‌های ادبیات زیرزمینی
آزما	گفت‌وگو با پروفسور غلامرضا اعوانی	۲۴	
هوشنگ اعلم آزما فرزاد گمار فرزاد گمار فیض شریفی سعید نوری مهسا کلانکی نادره کاردان مرجان خدیری مهسا کلانکی صادق وفایی	گفت‌وگو با صفدر تقی‌زاده گفت‌وگو با ناصر فکوهی گفت‌وگو با محمد بقایی‌ماکان گفت‌وگو با غلامرضا صراف انکار خود، در ادعای نبود نقد سینما در روایت قرن ۲۱ صندلی‌های خالی از «قرینتقاد» تا «نقد» گپ‌وگفتی با مشیت علایی گفت‌وگو با عنایت سمیعی رشد ابتدال در غیبت نقد این، یک نقد نیست!	۲۷	غیبت نقد، و جریان‌های بی‌سرانجام فرهنگی
گیتا گرکانی سعید نوری حورا یآوری	می‌دانید من چه‌گونه می‌نویسم؟ گفت‌وگو با زکریا هاشمی، نگران نباشیم، هنر ما را تنها نمی‌گذارد	۵۷	پرونده ادبیات در جهان بی‌آرمان
داستان خارجی: اگر ون‌گوگ دندان‌پزشک بود! (ترجمه: گلناز تقی‌زاده)، جهت‌یابی (مترجم: سینامیر عرشاهی)، جزیره (ترجمه نورا موسوی‌نیا)	داستان ایرانی: چهارراه نقاشی (مصطفی مهریزی)، مردی که مجسمه شد (شادی عنصری)، ایزوله (حسین فعله‌گری)	۶۸	امضا
یادداشت: حافظ موسوی	صدای انسان دردمند از حنجره‌های زخمی شعر خودمان: علیرضا بهرامی، نسیم صالحی، شهرزاد خادم، ساناز حیران‌پور، بهزاد عبدی، ضیاء موحّد، رومینا پوررستم، کروپ رضایی، فؤاد نظیری، ستاره نعمت‌اللهی، احسان شفیع، محمودرضا مجاهد، صمد جامی، احمد نجاتی، مریم صفرزاده شعر دیگران: آرمته‌ی سیسیان، مارگارت آتوود	۸۳	نقد و بررسی
حوریه سپاسگزار	گفت‌وگو با واهه آرمن	۸۸	
امیرعلی نجومیان ترجمه فرزانه سجودی ترجمه: محمد غفاری	نشانه‌شناسی، نظریه و نقد ادبی در گفت‌وگو با دکتر امیرعلی نجومیان، دکتر فرزانه سجودی، دکتر احمد پاکتنچی، دکتر بابک معین نظریه چیست و چه‌گونه شکل می‌گیرد؟ نشانه‌شناسی ایدئولوژی نشانه‌شناسی چیست؟	۱۰۵	نشانه‌شناسی

باشد که عشق برهاند این قوم خفته را

♦ سردبیر

که در زیر همان آسمانی که آن‌ها آتش و نور بر آن پاشیدند در جایی با انفجار یک بمب، خون بی‌گناهی بر دیوارهای کوچه و خیابانی شتک زد و در جایی دیگر کودکانی آواره در سطل‌های زباله دنبال تکه نانی می‌گشتند برای نمردن از گرسنگی. و پناهی در کنار دیواری برای خوابیدن که نه؛ برای افتادن از رنج و خسته‌گی و همان دم در ذهنشان تصویر خانه و غذا و رختخوابی را مجسم می‌کردند و مادری که بالاپوشی بر تن آن‌ها می‌انداخت. همچون رویایی دور می‌دیدند و اشک می‌ریختند و در جایی دیگر و جاهای دیگر زیر همان آسمان تپنده در بازی نور و آتش. کسانی لم داده بر مخده‌های بافته شده از تار و پود نقره و طلا به شکرانه‌ی همه‌ی نعمت‌ها و ثروت‌هایی که چپاول کرده‌اند، جام‌هایشان را بالا می‌بردند تا سرخوشانه‌تر، هر آن‌چه را که سهم همه‌ی انسان‌هاست به یغما برند و فرمان بمباران و مرگ و نیستی صادر کنند. و در چنین جهانی آیا جایی برای آمدن عید و شادی و برآمدن بهار هست؟

گاهی خنده‌ام می‌گیرد. وقتی بی‌اختیار و شاید به شیطنت ذهن به یاد می‌آورم. که سعدی گفته است: چو عضوی به درد آورد روزگار..... خنده‌ام می‌گیرد و سرم به دوران می‌افتد وقتی جلادان جهان، سرمایه‌داران و سرمایه‌سالاران که با خون انسان سرمست می‌شوند از احترام به حقوق بشر حرف می‌زنند و در همان حال هزاران انسان آواره در کشورهایی که در صف اول مدافعان حقوق بشرند! از ترس دژخیمان پلیس در لابه‌لای بوته‌ها پنهان می‌شوند و یا در اردوگاه‌ها به غیرانسانی‌ترین شکل ممکن مورد آزار و اهانت و شکنجه قرار می‌گیرند نمی‌دانم، آن‌ها از کدام بشر حرف می‌زنند و از چه حقوقی؟ و من چرا و چگونه باید بتوانم در این جهان پرآداب شادمانه آمدن سال نو را جشن بگیرم؟ چه کسی می‌تواند به من بگوید که درست در همان

یک سال دیگر هم به آخر رسید. سال ۹۵ سالی زشت، پر آداب و چرک. سال سرعت گرفتن سقوط وجدان‌های بشری سالی که انگار قرار بود راوی همه‌ی نکبت‌هایی باشد که در طول تاریخ بر زندگی بشر باریده است...

می‌گوید: تلخ نویس. عید است. سال نو می‌شود. بهار است. فصل عشق و مهربانی است. می‌گویم: نشانم بده شیرینی را تا شیرین بنویسم. نشانم بده مهربانی را و شادی را تا از مهربانی و شادی بنویسم و به شکرانه‌ی آن پای بر فرق خاک بکوبم. و به قهقهه بخندم. اما نیست! حتی در این جا که سوریه نیست، عراق نیست، یمن و افغانستان نیست و بمب و خمپاره بر سرمان نمی‌بارد و نانی داریم برای خوردن. اما مگر نه این‌که انسانیم. و گرسنگی را و فقر را و لگدمال شدن شأن و ارزش انسان را می‌شناسیم و مگر نه این‌که هر شب و هر روز تصویر زنان و مردان و کودکان یتیم شده و آواره را می‌بینیم و به پهنای احساسمان اشک می‌ریزم! در چنین ماتی من از کدام عید و از کدام بهار باید بگویم؟ مهم‌تر از این اما، مگر نه این‌که ما روزنامه‌نگاریم و روزنامه‌نگار چه خواهد بود جز عروسکی چوبی، اگر واقعیت‌ها را نبیند و حقیقت را برنتابد و برنتاباند. مگر واقعیت‌ها از چیزی جز سقوط ارزش‌ها و وجدان بشری خبر می‌دهد؟ و از زیاده‌خواهی خون‌بار سرمایه‌سالاران. مگر می‌شود در گرداب واقعیت‌هایی چنین هول‌آور، خندید و آمدن بهار را به شادی نشست. راست می‌گویی عید است. عید نوروز است به اعتبار سال‌شمار جلالی. کمی پیش‌تر هم عید بود. عیدی به روایت تقویم اژدهای زرد. پیش‌تر از آن هم عید بود به تعبیر اهل صلیب و در همه‌ی این عیدها مردمانی در سراسر جهان پای کوبیدند و با آرزوی تحقق بهترین‌ها در سال نو، سال رفته را به تاریخ سپردند اما شاید نخواستند یا نتوانستند در آن لحظات شور و سرور به یاد بیاورند

لحظه‌ای که دعای تحویل سال را می‌خوانم. در کابل، در عراق، در سوریه در یمن و یا هر جای دیگری از جهان زنی، مردی، کودکی، با انفجار بمب و موشک تکه، تکه نمی‌شود و کودکانی که از پنجه‌ی مرگ در میان امواج اقیانوس گریخته‌اند بر روی زمین و در زیر سایه‌ی مدافعان دروغین حقوق بشر از گرسنگی جان نمی‌دهند و در آستانه‌ی رفتن به دامن مرگ خواب غذا نمی‌بینند. درست است، سال دارد نو می‌شود. تقویم جلالی ورق می‌خورد، بهار در رسیده است و دانه‌ها در زیر خاک ترک می‌خورند و از خواب زمستانه بیرون می‌آیند اما وجدان انسان‌های از خودبیگانه و زیاده‌خواه و لذت‌جو خیال بیدار شدن ندارد انگار. و خوشا به حالشان، که روح انسانی و وجدانشان مرده است و در غفلت خود آسوده‌اند. بی هیچ رنجی از رنج دیگران، انسان‌هایی که هر روزشان عید است و عیدشان پر از شادمانی و لذت و غفلت و برای همین آدم‌هاست که هر روز و هر شب و به تکرار، شبکه‌های ماهواره‌ی مزده‌ی آمدن عید را می‌دهند، و این‌که نوروزشان را در امارات، در ترکیه، در ارمنستان و در هزار جای دیگر و در هتل‌های لوکس پنج ستاره و در مدرن‌ترین کازینوهای خاورمیانه با لذتی به یادماندنی بگذرانند و دست کم چند روزی از روزهای خوب نوروزشان را از جایی که فقط ناندانی آن‌هاست دور باشند.

نه! این‌ها دردهایی نیست که بشود راحت تحمل کرد و بی تفاوت بود. این‌ها درد و رنجی است که گمان نمی‌کنم در هیچ دوره‌ای از تاریخ تجربه شده باشد و بشریت به خوابی چنین عمیق و خوش فرو رفته باشد. زمانی عصر جهالت بود شاید و ندانستن. امروز اما چه؟ دوره‌ای که گویا فراز آمده است تا خاطره همه‌ی جنایت‌های بشری را و خاطره‌ی همه‌ی گورهایی که انسان برای انسان کنده است از ذهن تاریخ پاک کند و به جای آن‌ها قرن ما را به عنوان سیاه‌ترین قرن تاریخ

در یادها بنشانند، به شرط آن‌که جهان آینده‌ای داشته باشد و آیندگانی از خواب برخاسته به خاطر آورند پر ادبارترین قرن تاریخ را؛ قرن‌ی که از سقف زندگی به جای رحمت، نکبت می‌بارد. و در چنین قرن‌ی من چگونه می‌توانم از عید بنویسم و نیمه‌ی خالی لیوانی را که در نیمه‌ی پر آن جز رنج و نکبت نیست نبینم و امیدوارانه نیمه‌ی پر را به تماشا بنشینم.

باشد. به رسم سنت، تبریک می‌گویم عید را و آمدن بهار را و آرزو می‌کنم بر دمیدن بهار و عیدی را که انسان از خواب خوش بی‌خیالی برخاسته باشد. اما برخاستن از خوابی چنین سنگین برای انسان از خود بریده که زندگی و لذت‌ها را جز در مادیت نمی‌بیند. آسان نیست و انسانی چنین خواب‌زده نه رها خواهد شد. از نکبت و نه رستگار. چرا که رستگاری جز در پناه اندیشه امکان نمی‌یابد و تنها انسان اندیشه‌ورز می‌تواند از دایره‌ی مسدود و زنجیره‌ی خودخواهی‌ها و لذت‌جویی‌هایی که ریشه در خون دیگران دارد پا بیرون بگذارد. انسان اندیشه‌ورزی که چشم بر حرص و آرزو بندد و زیبایی را و عشق را و مهربانی را ببیند، چیزی که در همه‌ی فرهنگ‌های اصیل جهان و در فرهنگ و هنر و اندیشه‌ی ایرانی تقدیس و تحسین شده است و انسانی که چشم بر این چشم‌انداز بگشاید. بی گمان جز زیبایی و عشق و مهربانی نخواهد دید و آن‌گاه است که از رنج دیگران رنجور می‌شود و شادی دیگران شادمانش می‌کند و در چنین جهانی است که حرص و آرزو و افزون‌طلبی از میان خواهد رفت و آدمی به خاطر آدمی خواهد زیست و مزد گورکن از آزادی انسان بیشتر نخواهد بود و در چنین روزگاری است که: "چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار" و در چنین روزگاری است که عیدها همه عید است و بهار پر از عشق و امید و شادی و شادباش. ■

سفر، عبور از محدوده‌ی خویشتن تا شناخت جهان



♦ آزما

پروفسور غلامرضا اعوانی، در سال ۱۳۲۱ در سمنان به دنیا آمد. او طی تحصیل از محضر استادان برجسته‌ای هم چون یحیی مهدوی، سیدحسین نصر، فرید و ایزوتسو بهره برده است. وی در سال ۱۳۴۹ در دانشگاه شهید بهشتی به تدریس فلسفه مشغول شد و از سال ۱۳۶۳ ریاست انجمن حکمت و فلسفه را برعهده گرفت و در سال ۱۳۷۲ استاد ممتاز دانشگاه شهید بهشتی شد. همچنین در سال ۱۳۸۰ در همایش نخست چهره‌های ماندگار در عرصه‌ی فرهنگ و علم برگزیده شد. دکتر غلامرضا اعوانی تسلط به زبان‌های انگلیسی، عربی، فرانسوی و همچنین با زبان‌های یونانی، لاتین قدیم، آلمانی آشنایی دارد. پروفسور غلامرضا اعوانی، را اهل فلسفه خوب می‌شناسند. این مرد عالم فلسفه که تخصص ویژه‌اش در فلسفه‌ی افلاطون و فلسفه‌ی اسلامی است. او دانش‌آموخته دانشگاه آمریکایی بیروت و دانشگاه تهران است، استاد بسیاری از بزرگان فلسفه‌ی معاصر بوده است. با نزدیک شدن به ایام نوروز و سفرهای این ایام، با دکتر اعوانی درباره‌ی سفر و تاثیر آن بر روح انسان صحبت کردیم.

دور شدن از قیود راهی است برای رسیدن به کمال و معنای دوم سفر این است که انسان را از حدودی که سبب ایجاد محدودیت و موجب نوعی افسردگی در روان انسان می‌شود دور می‌کند و یک نوع بهجت و سروری به انسان دست می‌دهد که ذاتی روح انسان است.

سفر در قدیم و سفرهای امروزه چه فرقی دارند؟

سفری که در سفرنامه‌های ما هست و یا در قرآن بر آن تأکید شده با آنچه که امروز به عنوان محور توریسم می‌شناسیم، کمی تفاوت دارد. و این تفاوت در آنجاست که توریسم امروز به نوعی سفرهای ارضی و زمینی است البته دیدن مکان‌های مختلف و دانستن تاریخ سایر ملت‌ها و کشورها خیلی خوب است اما به هر حال امروزه بیشتر جنبه‌ی ارضی سفر مورد نظر است به نسبت گذشته که کمال معنوی انسان مورد نظر بوده. یعنی علاوه بر آشنا شدن با مظاهر فرهنگ و زندگی مردم شهرها، آشنا شدن با عرفا و بزرگان هر شهر مدنظر بوده. در کتابی می‌خواندم - احتمالاً انسانیت فقط از رهبانیت حاصل نمی‌شود این است که انسان می‌تواند سفر کند و در سفر انسان‌های کامل‌تر از خودش را ببیند، انسان‌هایی که می‌توانند بالقوه ولی کامل باشند. انسان‌هایی که محضرشان را از خلوت نشینی نمی‌توان به دست آورد. یعنی مصاحبت با کسان و با اولیاء و علما و حکما و انسان‌های کامل موجب کمال انسان می‌شود. و در سفرهای گذشته درک محضر این بزرگان از اهداف اصلی سفرها بوده علاوه بر میل به دیدن و آشنا شدن با کشورهای مختلف و تجارت و ... اما امروزه خیلی کم پیش می‌آید که

ما هم در متون دینی و هم در متون ادبی و عرفانی مان بحث سفر و هجرت و سفر آفاقی و انفسی را داریم. و این که هر انسانی بعد از هر سفر چیزی در وجودش و دیدگاهش تغییر می‌کند و او دیگر آن آدم قبلی نیست نگاه و تفسیر شما از تغییری که سفر در ذات و نگاه آدمی به وجود می‌آورد چیست؟

به نام خدا. خود سفر به نظر من از حیث معنا بسیار اهمیتی دارد. در لغت یکی از معانی سفر "باز شدن افق" است. و این یعنی وقتی شما از شهری به شهر دیگر سفر می‌کنید درواقع از محدوده‌ی آن شهر خارج می‌شوید و افق دیگری در برابر دیدگان شما گسترده می‌شود، یک افق نامحدود و به نظر من این معنی بسیار در بحث سفر و معنویت موجود در سفر مهم است. این که انسان از محدودیت‌هایی که در یک مکان به آن گرفتار است رو به دیدگاه و زندگی جدیدتری چشم باز کند. می‌دانید که انسان ذاتاً یک موجود نامتناهی است. و وقتی که مدتی در یک محل خاص و در کنار افراد خاصی می‌ماند وجود او مقید می‌شود. بنابراین یک معنای سفر این است که انسان را از این مقید بودن آزاد می‌کند. و این به ذات نامتناهی انسان نزدیک‌تر است. اگر ما تعریف نامتناهی از انسان را که در قرآن آمده است بپذیریم که خداوند در موردش می‌گوید: "عَلَّمَ الْأَدَمَ الْأَسْمَاءَ". پس انسان به طور بالقوه مظهر حق و اسم الله است. ولی وقتی به این دنیا می‌آید به انواع حدود و قیود گرفتار می‌شود. در یک جا زندگی می‌کند با عده‌ی مشخصی معاشرت می‌کند و ... و این‌ها او را محدود می‌کند و

توریست‌ها بتوانند بزرگان یک کشور را ببینند و البته اصلاً قصدشان از یک سفر دیدن آن فرد باشد.

و این هدف منجر به نوشته شدن سفرنامه‌های مهمی هم در ادب و عرفان شده؟

بله شما مثلاً بستان السیاحه، زین العابدین شیروانی که یکی دو قرن پیش نوشته شده را در نظر بگیرید. در هر شهری که می‌رسد بزرگان آن شهر را معرفی می‌کند یا ناصر خسرو هم همین‌طور.

اصلاً یکی از دلایل سفر افراد درک محضر این بزرگان بوده.

بله زین‌العابدین شیروانی هر جا رسیده بزرگ آن شهر از نظر علم و اخلاق را معرفی کرده، سؤال‌هایی که از او کرده و پاسخ‌هایی که گرفته را مطرح کرده و نه تنها آدم‌های معاصر خودش بلکه بزرگان در گذشته و قدیمی آن شهر را معرفی کرده است. او واقعاً علم داشته و خواندن این سفرنامه لذتی به خواننده می‌دهد مضاعف. چون او فقط نرفته جاهایی را در هر شهر ببیند و برگردد.

خود سفرنامه‌نویسی هم سستی است که بسیاری از این معارف را در خود دارد.

دقیقاً این علمای قدیم هر جا که مسافرت می‌کرده‌اند، اول مشخصات جغرافیایی و طول و عرض جغرافیایی آن محل را ذکر می‌کردند و همین باعث شده که مختصات بسیاری از شهرها را ما از زمان‌های دور به شکل دقیق داشته باشیم. مثلاً ناصر خسرو در سفرنامه‌ی خودش معلومات تاریخی ارائه می‌کند که امروزه بسیار برای محققان مفید است. این‌که مثلاً فلان مسجد طول و عرض و شکلش چه‌طور بوده و امروز می‌شود بعد از هزار سال یک تصویر واضح از این مکان‌ها به دست آورد.

البته ارزش ادبی این سفرنامه‌ها هم خیلی بالا بوده.

بله، این به آن علت بوده که کسانی که سفر می‌کردند واقعا از هر حیث استفاده می‌کردند. در گذشته‌ی کشور ما و سایر جوامع سفر به نوعی مختص افراد خاص بوده نه این‌که دیگران سفر نمی‌رفتند اما این میل به

سیر آفاق و درک محضر بزرگان و سیاحت در یک جای دیگر بیشتر در بین خواص ایجاد می‌شده. در نهایت شاید بشود این طور نگاه کرد که سفر در گذشته به جز بازرگانان مختص افرادی با درک بالاتر از عوام جامعه بوده اما امروز عمومی‌تر شده. آن زمان وسایل سفر مثل امروز فراهم نبوده اما در آن حدی هم که بوده خیلی استفاده‌های بیشتر و بهتری می‌کردند افرادی که به سفر می‌رفتند. چون مسایل اقتصادی از مسایل معنوی جدا نبود. مثالی می‌زنم در چین بسیاری از بناهای بزرگ و مساجد باشکوه را و اصلاً آبادی شهر را تاجرانی که در قدیم به آن‌جا سفر کرده‌اند ساخته‌اند اما این‌ها صرفاً تاجر نبوده‌اند بلکه ضمن سفر تجاری کارهای دیگری هم می‌کردند. و یک فرهنگ را با خودشان انتقال می‌دادند. تحقیق یک دانشجوی دکترا در این زمینه نشان می‌دهد که کسانی که به چین سفر تجاری کرده‌اند آن‌قدر در آن شهر خدمت کرده‌اند که اهل شهر مجسمه‌ی آن‌ها را در مرکز شهر ساخته و نصب کرده‌اند. یعنی آن تاجر هم در گذشته فقط برای پول سفر نمی‌کرده درست برخلاف امروز که همه چیز جنبه‌ی مادی پیدا کرده. آن زمان سفرها معنوی بوده حتی تاجر هم کارهای خیر فرهنگی می‌کردند. آن‌ها اسلام و کارهای نیک فرهنگی را در اقصی نقاط جهان تبلیغ می‌کردند تا اندونزی، چین و مالزی. یعنی سفرشان صرفاً جنبه‌ی تجاری نداشته و یک جنبه‌ی بسیار عمیق فرهنگی هم داشته. این‌ها چه با اسمشان آشنا باشیم و چه نباشیم آثارشان و کارهای فرهنگی که در سفرهایشان انجام داده‌اند ماندگار است. بنابراین فقط علما این کارها را نمی‌کردند و حتی تاجر هم این گونه بوده‌اند. متأسفانه امروز بحث‌هایی که از شرق و غرب مطرح می‌شود. بیشتر ناظر بر مسایل اقتصادی است حتی وقتی صحبت از احیای جاده‌ی ابریشم هم می‌شود بیشتر انگیزه‌ها و دلایل اقتصادی است. اما من همین‌جا می‌گویم اگر این کار از نگاه و انگیزه‌ی فرهنگی خالی باشد نه تنها نتیجه ندارد بلکه نتیجه‌ی عکس دارد. باید همراه انگیزه‌ی فرهنگی باشد. و در جامعه‌ی اسلامی نباید کارهای فرهنگی از ارزش‌های الهی خالی باشد. در این صورت اقتصاد هم خیلی بیشتر رشد می‌کند.

اشاره فرمودید به ذات نامتناهی انسان و محدودیت‌هایی که زندگی دنیایی برای انسان ایجاد می‌کند. اگر بخواهیم سفر را از این جنبه بررسی کنیم. واقعا چه قدر هر سفری با هر انگیزه‌ای (تجاری یا به قصد درک محضر بزرگان و ...) می‌تواند در روح انسان تأثیر بگذارد این‌که آدمی از عادت‌های محدودکننده‌اش به جایی دیگر و فضایی دیگر سفر می‌کند چه تغییری در روح او ایجاد می‌شود.

انسان یک موجود طولی است نه عرضی. اما حیوان یک موجود عرضی است که چهار دست و پا راه می‌رود. انسان تنها موجودی است که راست راه می‌رود و این از نظر سمبلیک بسیار معنا دارد. یعنی انسان ذاتاً هم یک موجود طولی است. به قول افلاطون که می‌گوید؛ خداوند گردن را به شکل سمبلیک بین سر و بدن قرار داده. چون سر جای عقل است تا عقل با بهجت و غرایز و صفات نفسانی مخلوط نشود البته این تصویر یک معنای کاملاً سمبلیک دارد - به یک معنا، انسان که موجود نامتناهی است اگر از دید قرآن که حکمت است نگاه کنیم، قرآن می‌گوید: "انسان صورت حق است". یعنی خداوند و "اسم الله" جامع همه‌ی اسماء و صفات است و همه‌ی این اسماء و صفات را که الله باشد خداوند به انسان داده و با قید "کل‌ها" از آن یاد می‌کند به یک معنا انسان مظهر نام جامع

در لغت یکی از معانی سفر "باز شدن افق" است. یعنی وقتی شما از شهری به شهر دیگر سفر می‌کنید، درواقع از محدودی آن شهر خارج می‌شوید و افق دیگری در برابر دیدگان شما گسترده می‌شود، یک افق نامحدود و به نظر من این معنی بسیار در بحث سفر و معنویت موجود در سفر مهم است

من این انتقاد را دارم و مطرح می‌کنم. ما خودمان هم از سایر فرهنگ‌ها بریده‌ایم. یعنی در دانشگاه‌های ما کرسی برای تدریس فرهنگ‌های دیگر نیست. در سایر کشورها فقط درباری فرهنگ و هنر صدها جلد کتاب به زبان انگلیسی هست. کتاب‌های دست اول که مرجع است. آشنا شدن با فرهنگ‌های دیگر در حد وسیع خیلی افق دید مردم و متفکران هر کشور را گسترش می‌دهد. ما الان از این شناخت بریده‌ایم

الله و صورت الله است بنابراین عالم نمی‌تواند او را پر کند. و بسیار از وجود او کوچک‌تر است. از یک دیدگاه دینی می‌گویم (دینی یعنی متافیزیکی و نه صرفاً عقیدتی) تمام عالم تفسیر وجود انسان است. انسان صورت حق است و عالم به تعبیری که حکما دارند، تفسیر وجود اوست و چون عالم تفسیر وجود شماست، شما علم پیدا می‌کنید به همه چیز. چه‌طور است که انسان نوعی به همه چیز علم پیدا می‌کند؟ چون عالم تفسیر وجود او و صورت اوست. اما انسان خودش ظهور حق است. درباره‌ی این موضوع در حکمت الهی بحث‌های مختلفی شده است. اما خلاصه می‌شود گفت که حکما اعتقاد دارند که انسان عالم کبیر است (به جسم نگاه نکنید، به معنا و حقیقت نگاه کنید) انسان عالم کبیر است، اما عالم با این همه وسعتش عالم صغیر است. ولو این که به جسم بزرگ‌تر از انسان است، هزارها برابر. اما به معنا از انسان کوچک‌تر است و به همین دلیل است که انسان اثرات دارد و عالم را می‌شناسد و از کهکشان‌ها گرفته تا یک میکروب کوچک را می‌شناسد و می‌خواهد پی به علم آن‌ها ببرد این خاصیت در هر انسانی به طور بالقوه موجود است. اما چه‌طور بالفعل می‌شود از طریق تربیت و آموزش و این توانایی خود به خود از قوه بالفعل نمی‌آید. این که بنده همین‌طور در خانه بنشینم اتفاقی نمی‌افتد، مگر از طریق مربی‌ها و استادان و بزرگانی که این معنا در آن‌ها بالفعل شده. از طریق حکما و اولیاء خدا. لفظ "ولی" امروز بی‌معنا شده در صورتی که لفظ اولیاء در گذشته معنای گسترده‌ای داشت. اولیای حق و عرفا و حکما و علما - (آن‌ها که علوم طولی و الهی دارند) در پرورش عرفا و حکما و در دید وسیع‌تر معاشرت با افراد خاص که در سفر اتفاق می‌افتد، در رویش این توانایی‌های درونی انسان بسیار مؤثر بوده. یعنی آدم‌های عادی هم خالی از معنویت - به اندازه‌ی ظرفیتشان - نبودند. اما الان جهان کم‌کم خالی از معنویت می‌شود. و به همین ترتیب مراد از سفر امروزه با سفر در گذشته همان‌طور که گفتیم متفاوت است. آن سفرها رویش و تقویت قابلیت‌های بالقوه‌ی انسان را در پی داشته و امروزه این تأثیرگذاری به سطح لذت بردن از آشنایی با بخشی از فرهنگ و مردم و تمدن سایر کشورها تقلیل پیدا کرده.

همین الان هم وقتی کسی از شهر یا کشور خودش به جای دیگری سفر می‌کند و هر کس به فراخور حال و فهم خودش یک فضای جدید و معاشرت با آدم‌های جدید را تجربه می‌کند، بی‌تردید این تجربه آثاری در درون او بر جا می‌گذارد و وقتی از این سفر برمی‌گردد دیگر آن آدم قبلی نیست.

بله، بله، نصیب دنیایی هم خیلی مهم است. قرآن می‌فرماید: "نفس نصیب من الدنیا" یعنی نصیب خودت را از دنیا فراموش نکن آشنایی با فرهنگ‌ها و آدم‌های دیگر خیلی مهم است چه بسیار محدودیت‌هایی باشد، علامت و اخلاق نکویده‌ای در انسان باشد که با سفر و دیدن جهان آن را اصلاح کند. بالاخره از هر بعدی که به سفر نگاه کنید، چه ابعاد مادی و چه معنوی واقعاً سفر مفید است. حتی در مورد غذایی که شما می‌خورید، سفر به شما می‌آموزد که چیزهای دیگری در دنیا هست که تجربه کردنش به دانش شما اضافه می‌کند. از همین غذا مثال بزنم. یکی از دلایلی که برای جامعیت انسان می‌آورند، غذای اوست. حیوان فقط علف می‌خورد و بیشتر حیوانات هم علف خاصی می‌خورند، یک حیوان گوشت می‌خورد. یکی دیگر موجودات دریایی هم می‌خورد و ... این‌ها محدودند در غذا ولی انسان اگر منع شرعی نداشته باشد. همه چیز می‌خورد. این هم یکی از دلایل جامعیت آدم است. پس وقتی با غذاهای دیگر هم آشنا می‌شود درواقع نوعی جامعیت بیشتر است.

چه امروز و چه گذشته. خود نقش سفر و آشنا شدن با دگرگونی‌ها و گونه‌گونی‌ها چه‌قدر آدم‌ها را برای پذیرش و انعطاف‌پذیر بودن آماده می‌کند و از منیت انسان‌ها کم می‌کند؟

کم‌ترین فایده و یکی از مهم‌ترین فواید سفر این است که انسانی که سفر نکرده یک عمر در خودش محدود بوده و یک افق محدود دارد - چیزی که الان در کشور ما هم اتفاق می‌افتد من این انتقاد را دارم و مطرح می‌کنم. ما خودمان هم کمی از سایر فرهنگ‌ها بریده‌ایم. یعنی در دانشگاه‌های ما کرسی برای تدریس فرهنگ‌های دیگر نیست. در سایر کشورها فقط درباره‌ی فرهنگ و هنر صدها جلد کتاب به زبان انگلیسی هست. کتاب‌های دست اول که مرجع است. آشنا شدن با فرهنگ‌های دیگر در حد وسیع خیلی افق دید مردم و متفکران هر کشور را گسترش می‌دهد. ما الان از این شناخت بریده‌ایم و خیلی به ما لطمه زده و یکی از آفت‌هایی که به علوم انسانی لطمه‌ی جدی زده همین محدود شدن ارتباط ما با فرهنگ‌های دیگر است یعنی ما نه هنرشناس داریم. نه چین‌شناسی و نه اروپا‌شناسی خیلی قابل هم نداریم و درواقع کم داریم این لطمه‌ی بزرگی است در حالی که سایر کشورها بسیار در این زمینه کار می‌کنند. دوم این که ارتباط ما با سایر کشورها قطع است چه از نظر اقتصادی و چه مسافرت الان مسافرت به سایر کشورها برای ما خیلی سخت شده، چرا چون ما هم برای سایر کشورها همین قدر محدودیت قابل می‌شویم. این را باید صریح گفت نتیجه این شده که در خودمان مانده‌ایم. اگر بنده‌ی نوعی در جوانی سفر نکرده بودم و کشورهای مختلف را ندیده بودم الان یقیناً این امکان را نداشتم. اگر چیزی هم دارم از همین سفرهاست. البته با حفظ قیود و شروط مهم است که برویم و ببینیم و ارتباطات فرهنگی و انسانی در حد جایز به وجود بیاید. من دیده بودم در کنگره‌های مختلف خارجی‌ها تصورات بدی از ما داشتند. از من در یکی از کنگره‌های بزرگ می‌پرسیدند آیا ایران هتل دارد، آیا ایران تاکسی دارد؟! خب اگر رفت و آمد باشد شناخت بیشتر می‌شود. این‌ها وقتی آمدند به ایران بسیار متحول شدند. و الان با وجود این اتفاقات تروریستی که به نام اسلام رخ می‌دهد ضروری است که دنیا شناخت دیگری از ما پیدا کنند. و در پاسخ شما سفر و دیدن و شناخت دگرگونی‌ها قدرت پذیرش افراد را بالا می‌برد. ضمن این که فرهنگ ایران هم به نسبت خیلی از فرهنگ‌های دیگر غنی‌تر است. به هر حال باید از نعمت‌های خداوند یاد کرد و این هم نعمتی است که خدا به ما داده ما باید قدرش را بدانیم در میان فرهنگ‌های اسلامی فرهنگ ما سازنده‌ترین بوده به حکمت و عرفانش دقت کنید و تأثیری که بر سایر فرهنگ‌ها گذاشته به تاریخ ایران دقت کنید، علمایی که در هر علمی داشته و تأثیری که این‌ها در فرهنگ اسلامی گذاشته‌اند. ما در بزرگ‌ترین فرهنگ‌های دنیا تأثیر داشته‌ایم. من سه چهار نمونه می‌گویم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل یک فرهنگ، فرهنگ چین است با آن عظمت، مسلمانان چین که جمعیت وسیعی هم هستند تا دو دهه‌ی پیش زبان فارسی را خیلی خوب می‌خواندند. آن‌جا کتاب‌های خودآموز عربی یا به چینی است یا به فارسی. سعدی در آن‌جا یک شخصیت شناخته شده بوده. ابن بطوطه در سفرنامه‌اش نوشته که ملوانان در دریای چین شعر سعدی را به آواز می‌خوانند. تا الان که امام جمعه‌ی پکن سعدی را ترجمه کرده و تا دو دهه‌ی پیش این‌ها فارسی می‌دانستند، چون فارسی زبان رسمی جاده‌ی ابریشم بوده و نه عربی. بزرگ‌ترین تمدن در یک دوره هند بوده. در میان مغولان هند فارسی زبان رسمی بوده. و در دربار اکبر شاه به قول خانم شیمل، صدوشصت و هشت شاعر در دربار اکبر شاه بودند و ملک‌الشعرا آن‌جا تعیین می‌شده و نه در دربار صفویان و آن‌جا بیش از هزار کتاب سانسکریت به فارسی ترجمه شده و بزرگ‌ترین نهضت ترجمه آن‌جا شکل گرفته. خب این فرهنگی است که نمی‌شود آن را منکر شد. و حتی تأثیری که در غرب اروپا گذاشته، شخصیتی مثل فارابی و ابن سینا و بسیاری دیگر تأثیرگذار بودند. پس شایستگی این فرهنگ برای مطرح شدن و تبادل فرهنگی با سایر کشورها بیشتر از این‌هاست و نباید در به روی این تبادل بست. ■

صندلی های خالی از «قریتقاد» تا «نقد»

نقد و نقادی ادبی در ادبیات ایران

♦ مهسا کلاتکی

اندیشه‌ی نقد و نقد اندیشه بسی قدمت دارد. سابقه‌ی انتقاد ادبی یا سخن سنجی به یونان باستان و بوطیقای (فن شعر) ارسطو می‌رسد. این شیوه در فلسفه، کلام، شعر و ادب، علم و هنر رواج داشته است. برای مثال ابوحامد غزالی (د ۵۰۵) کتاب "تهافت الفلاسفه" اش را در رد و انتقاد بعضی اصول فلسفی که از نظر کلام روح و دیانت، زیان‌بار می‌دید نوشت و ابن رشد اندلسی (د ۵۹۵) که برعکس غزالی قائل به اتصال و اتفاق نگرش فلسفی و دینی بود، کتابی به نام "تهافت التهافت" در نقد کتاب غزالی نگاشت. مشابه این آثار، در فرهنگ اسلامی سابقه‌ی کهن و نمونه‌ی فراوان دارد. خاص‌تر از این، نقد و ارزیابی و معرفی کتاب در کتاب‌شناسی‌های کهن عالم اسلام است، از جمله در الفهرست ابن ندیم (د ۳۸۰) و کشف الظنون حاجی خلیفه و ذیل‌های آن و در عصر جدید هم کتاب‌شناسی‌هایی چون الذریعه‌ی آقابزرگ تهرانی که گنجینه‌ای (گاه همراه با انتقاد و ارزیابی) کتاب است. آنچه که به عنوان نقد ادبی مورد نظر است، در ادبیات قدیم ایران سابقه نداشته است. موارد نقدگونه‌ای که در بعضی کتاب‌ها و رساله‌های قدیمی از قبیل "چهارمقاله‌ی" نظامی عروضی یا رساله‌ی رشیدالدین وطواط دیده می‌شود و حتی کتب فنی نظیر "المعجم فی معاییر الاشعار العجم" (شمس قیس)، "لباب الالباب" (محمد عوفی) و "معیار الاشعار" (خواجه نصیرالدین طوسی) از یک سو به برشمردن صفات و خصایل کلی و غیر دقیق مثل "سلیس و جزیل و بلیغ" است و از سوی دیگر برشمردن صناعات، شاعری یا نثرنویسی است. مثل انواع نثر مرسل و مصنوع و نظایر آن که صناعتی است بسته به ذوق قلم‌زدن و قابل تفسیر و تأویل در این حریم و حدود. از هنگام پیدا شدن آگاهی اجتماعی و سیاسی در ایران (اواسط قاجاریه) مقالات یا رسالاتی موجود است که در خود شائبه‌ای از نقد امروزی دارند؛ مثلاً بعضی نقدها که اسلوب مشکل و متکلف نویسندگان سنت‌گرا را مورد هجوم قرار می‌دهد؛ اما چون خود این گونه اظهارنظرها بر معیارهای علمی متکی نبوده، بیشتر "نقد ذوقی" است تا "نقد فنی". در سال‌های جدیدتر و گسترش رابطه با کشورهای اروپایی اهمیت نقد ادبی به عنوان یک عامل "اصلاح‌کننده‌ی ادبیات" و حتی زندگی مورد بحث قرار گرفت.

میرزا فتحعلی آخوندزاده که در آثارش اولین مرتبه این توجه را نشان می‌دهد، معتقد است: "اول بار از دولت قریتقاد (= کریتیکا = نقد)، بدین نظم و ترقی رسید." در میان سفارش‌های آخوندزاده می‌توان نکات بسیاری یافت که امروز از بدیهیات نقدنویسی معاصر است، از قبیل ارزش نمادها، هماهنگی صورت و محتوای، ربط منطقی و عقلایی اثر و از طرفی با رسوخ افکار اروپایی، بسیاری از اصطلاحات فنی نقد با زیربنای اجتماعی و اخلاقی در آثار کسانی چون محمدعلی فروغی پدید آمد و کسانی چون پرویز ناتل خانلری، علی دشتی و در سطح اروپایی عبدالحسین زرین کوب بدان شیوه، متون و آثاری را مورد ارزیابی قرار دادند.

آنچه از نقد به معنی امروزی می‌شناسیم، قدمت زیادی ندارد و رواجش نه فقط پس از گسترش چاپ، بلکه پس از پدید آمدن نشریات ادواری (مجلات) در یکی دو قرن اخیر است. روش‌های نقد جدید از سال‌های ۱۳۱۵ به بعد به خصوص تا سال ۱۳۴۰ در مطبوعات راه پیدا کرد. از سال‌های ۱۳۴۰ به بعد رونق ادبیات و هنر نقد ادبی را به صورت یکی از بخش‌های پرخواننده‌ی مطبوعات درآورد. به نحوی که بیشتر ادیبان



نقی رفعت



ایرج افشار





فاطمه سیاح

است و یادداشت‌های معروف او (در ده جلد از انتشارات دانشگاه تهران) و حتی نامه‌هایش غالباً آکنده از بحث کتاب و انتقاد کتاب است.

نویسندگان و پژوهندگان دیگری مانند مجتبی مینوی، عباس اقبال، سعید نفیسی، سید محمد فرزانه، عبدالحسین زرین کوب، حبیب یغمایی، پرویز ناتل خانلری، احسان یارشاطر، فتح الله مجتبیایی، سید جعفر محجوب، منوچهر ستوده، سید حسین خدیوچ، محمد رضا شفیعی کدکنی، داریوش آشوری، نجف دریابندری، رضا براهنی، محمد حقوقی و عبدالعلی دستغیب نیز هریک در دوره‌ای در مجلات ادبی دست به نقد کتاب زده‌اند.

در بیشتر نوشته‌های انتقادی دو جنبه‌ی کلی چشمگیر است: الف = بررسی و تحقیق و موشکافی در ابهامات سرگذشت یا کلمات و اشعار سخنوران کهن.

ب = استخراج نتایج جاودانی اخلاقی، فلسفی، میهنی و اجتماعی که در برخی موارد با اصرار زیاد به دست آمده است.

دکتر فاطمه سیاح نیز یکی از پیشگامان نقد ادبی بود که اولین بار در کنگره‌ی نویسندگان ایران (۱۳۲۵) ضمن خطابه‌ای اصول چنین مکتبی را مطرح کرده است. فاطمه سیاح اصول انتقاد ادبی را به سه نوع خاص تقسیم می‌کند: انتقاد تئوریک ۲ - انتقاد سنجشی و تفسیری ۳ - انتقاد انتظامی.

به طور کلی نوع برداشت فاطمه سیاح منظم‌تر از پیشینیان او و به نقد امروزی نزدیک‌تر است. مجموع مقالات دکتر سیاح پس از مرگش به عنوان "نقد و سیاحت" به کوشش محمد گلین به چاپ رسیده است. (توس ۱۳۵۴). در این کتاب آراء سیاح در اطراف مکتب‌های ادبی و به ویژه رمانتیسم و رئالیسم چشمگیر است.

در این میان دو منتقد پیشگام دیگر نیز در نقد کتاب و شعر در جراید دست به قلم شدند: تقی رفعت و نیما یوشیج. تقی رفعت پایه گذار سایه‌ای از نقد تفسیری در ایران است. رفعت از همکاران نهضت خیابانی در تبریز بود و دستگاه تبلیغات او را اداره می‌کرد.

رفعت به سه زبان فارسی، ترکی و فرانسه شعر می‌نوشت. در روزنامه‌ی (تجدد) و (آزادیستان) که به سردبیری او منتشر می‌شد، اشعاری با مصرع‌های نامساوی و مدعای نوجویی چاپ شده است. با شکست نهضت خیابانی و مقارن با خاموشی رفعت، نیما یوشیج قلم به دست گرفته است. نخستین اشارات نیما به مسایل نقد ادبی را در نامه‌های او که از سال ۱۳۰۰ به بعد نوشته می‌یابیم. اولین اثری که نیما در زمینه‌ی شناخت هنر و معیارهای ادبی انتشار داد، سلسله مقالاتی به نام "ارزش احساسات" بود که او در سال‌های (۱۳۱۸ - ۱۳۱۶) در مجله‌ی موسیقی منتشر کرد.

بسیاری از مجلات ادبی در گذشته منتقدانی را پرورش می‌دادند که همه ادیبان سرآمد زمان خود شدند؛ برخلاف امروز که کارکرد نقد در مجلات تنها منحصر به مذمت یا تمجید شده است و نه اثری شکوفا می‌شود، نه شاعر، نویسنده، مترجم یا مصححی به ایرادات

کارش پی می‌برد. ■

در این زمینه طبع آزمایی کردند. آنچه در این میان پررنگ بود نقدهای ادبی بود که در پی ترجمه‌ی نقدهای غربی و آشنایی با نظرات ناقدان و نظریه‌پردازان آن سامان، رنگ غربی گرفت.

ماهانمه و فصلنامه‌هایی مانند ارمغان (به سرپرستی وحید دستگردی، سال تأسیس ۱۲۹۸)، ایرانشهر (حسین کاظم زاده‌ی ایرانشهر، سال تأسیس ۱۲۹۶)، آینده (دکتر محمود افشار، سال تأسیس ۱۳۰۴)، یادگار (عباس اقبال، سال تأسیس ۱۳۲۳) و یغما (حبیب یغمایی، ۱۳۲۷) به صورت پراکنده و موردی به نقد کتاب می‌پرداختند.

انتشار مجله‌ی سخن در سال ۱۳۲۳ نقطه‌ی عطفی در تاریخ نقد کتاب در مطبوعات محسوب می‌شد. این مجله در سال‌های انتشار خود با پرورش منتقدان جدی موضوع نقد کتاب را سرلوحه‌ی یکی از فعالیت‌های خود قرار داد.

اما نشریه‌ی جدی دیگر در موضوع نقد کتاب مجله‌ی مختص کتاب‌شناسی و تحقیقات ایرانی به نام "راهنمای کتاب" بود که به صاحب امتیازی احسان یارشاطر و ایرج افشار در سال ۱۳۳۷ تأسیس شد.

دیگر نشریه‌ای که موضوع خود را نقد کتاب قرار داد نشریه‌ی "کتاب امروز" بود که با همکاری حسن مرندي، ابوالحسن نجفی و ویراستاران فرانکلین از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ (تقریباً هر شش ماه یک شماره) منتشر شد.

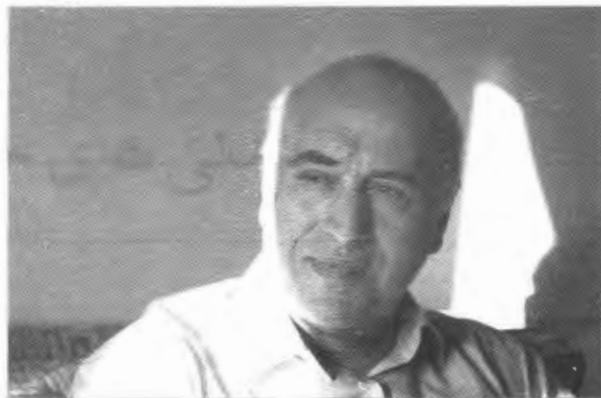
در میان نشریاتی که قبل از انقلاب منتشر می‌شدند نسل درخشانی از منتقدانی رشد کردند که بسیاری از آنها بزرگان علم و ادب و محققان برجسته‌ای در تاریخ ادبیات شدند که پیشکسوت همه‌ی آنها علامه محمد قزوینی است که مؤسس طریقه‌ی جدید تحقیق تاریخی و ادبی در ایران

آنچه از نقد به معنی
امروزی می‌شناسیم،
قدمت زیادی ندارد و
رواجش نه فقط پس از
گسترش چاپ، بلکه پس
از پدید آمدن نشریات
ادواری (مجلات) در
یکی دو قرن اخیر است.
روش‌های نقد جدید از
سال‌های ۱۳۱۵ به بعد به
خصوص تا سال ۱۳۴۰ در
مطبوعات راه پیدا کرد.
از سال‌های ۱۳۴۰ به بعد
رونق ادبیات و هنر نقد
ادبی را به صورت یکی
از بخش‌های پرخوانندگی
مطبوعات در آورد.

ظهور غول‌ها امری همیشه ممکن

گفت‌وگویی با مسرت علایی درباره ادبیات امروز

♦ گفت‌وگو: نادره کاردان



نمی‌کنی؟ حتماً خواهد گفت، برای این که چیز تازه‌ای وجود ندارد. از این منظر "سخن نوآور که نو را حلاوتی دگر است"، حرف بیهوده‌ای است. اگر حرف تازه‌ای نیست، الزاماً سبک و شیوه‌ی تازه‌ای هم نخواهد بود و کار هنرمند محدود می‌شود به التقاط و بازیافت آثار و سبک‌های قبل. آزمایشگاه این تجربه‌ها در عالم ادبیات، داستان است و در داستان، روایت، چنان که در مدرنیسم این آزمایشگاه شعر بود. نویسنده و هنرمند پسمادرن از فهم جهان عاجز است، پس به خلق جهان رومی آورد. به گفته‌ی یکی از فیلسوفان معاصر، داستان نویسی پسمادرن با جهان سر دشمنی ندارد. پس با آن مبارزه نمی‌کند. او جهان را شریک جرم خود می‌پندارد و می‌کوشد بر آن سوار شود. میان‌مایگی آثار هنری یک وجه شاخص دارد و آن سطحی بودن آن‌ها است. و سطحی بودن اعیان فرهنگی همتای سطحی بودن اذهان مصرف‌کننده است.

در چنین فضایی آیا امیدی هست که در عرصه‌ی هنر و ادبیات به مدد خاصیت برانگیزاننده‌ی هنر - بار دیگر شاهد ظهور غول‌ها باشیم و روزگار فعلی را نوعی دوره‌ی گذار بدانیم؟

پرسش‌تان متضمن نوعی مصادره به مطلوب است. اگر هنر و ادبیات، به زعم شما دچار میان‌مایگی شده چه‌طور می‌توان به "خاصیت برانگیزاننده‌ی" آن امید بست؟! البته همیشه می‌توان به ظهور "غول‌ها" امیدوار بود، اما این به قول شما "دوره‌ی گذار" ممکن است بسیار طولانی باشد. ما در گذشته‌ی تاریخ ادبی و هنری‌مان شاهد دوره‌های بسیار طولانی فترت و انحطاط بوده‌ایم. حقیقت این است که من چشم‌انداز کنونی هنر و ادبیات را به آن تاریکی شما نمی‌بینم. تولید کمی آثار ادبی پارامتری است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. می‌دانید که در بعضی از انتشارات برای چاپ اثرتان باید نوبت دو تا سه ساله بگیری. این حجم اقبال به آثار ادبی... حتی اگر فقط از طرف نویسنده‌ها باشد و نه مخاطب بسیار مهم است.

آیا کاهش و فقدان تجربه‌های زیستی متنوع و واقعی و وابستگی به فضای مجازی در کاهش خلاقیت هنرمندان تأثیر داشته؟

"خلاقیت"، مفهوم پیچیده‌ای است و باید دید شما آن را به چه معنا به کار می‌برید. آیا غرض از خلاقیت متخیل بودن است، یعنی برخورداری از قوه‌ی تخیل قوی و غیرمتعارف؟ یا این که خلاقیت یعنی پدید آوردن چیز نو، یا داشتن فکر نو؟ در معنای دوم، بسیاری از اشکال هنری، نظیر هنر مصر باستان یا هنرهای قومی، خلاقانه نیستند، هرچند این دو، یعنی داشتن فکر نو و خلاق و ساختن یا خلق چیز نو با یکدیگر مرتبط‌اند. هنرمند و نویسنده شاید از خلاقیت به هر دو معنا برخوردار باشد. یعنی هم چیز نو بیافریند هم فکر خلاقانه و بدیع داشته باشد. اما الزاماً اثر ارزشمندی تولید نکند. چیزی که منظور نظر شماست، احتمالاً ناظر به چنین موردی است. من خیال می‌کنم هنرمندان ما بیش از ارزش و شایستگی اثر هنری به خلاقیت و اصالت بها داده‌اند. تأکید مفرط بر اصالت - یعنی گسستن از سنت - فدا کرد محتوا - به بهای نوآوری‌های لجام گسیخته و معناگریز است. هنرمندان ما، به تأسی از همتاهای غربی خود در این کار افراط کرده‌اند. به عبارت دیگر، برای آن‌ها "غرابت" در قیاس با ارزش در محتوا

بیش از دو دهه است که کم‌تر نقدی در مورد آثار هنری و ادبی منتشر می‌شود. شما دلیل این بی‌توجهی به نوشتن نقد را چه می‌دانید و آیا نبود نقد سبب افت کمی آثار هنری و ادبی نخواهد بود.

شاید دقیقاً این‌طور نباشد. منظورم این است که در این دوره منتقدان آن‌قدرها هم بی‌کار نبوده‌اند. البته می‌توان این را احصا کرد و دید چه میزان نقد ادبی و هنری تولید شده است. نکته‌ای که باید در نظر داشت این است که حجم قابل توجهی از مطالب انتقادی به صورت میزگرد، جلسات نقد و بررسی یا در قالب "ری ویو"، یا در فضای مجازی صورت می‌گیرد، یعنی شیوه‌ی عرضه‌ی نقد متأثر از تحولات رسانه‌ای از ساختار سنتی و مکتوب به اشکال دیگر گرایش پیدا کرده است. علت دیگر، چیرگی نظریه در این سال‌ها بوده، که ظاهراً جذابیت بیشتری از نقد دارد. شاید هم منتقدان ما احساس کرده‌اند که بدون داشتن چارچوب نظری نمی‌توان و نباید به کار نقد پرداخت که در این صورت تشخیص کاملاً درستی داده‌اند.

اما در مورد بخش دوم پرسشتان یعنی ارتباط نقد با کیفیت آثار هنری، به نظر من ارتباط مکانیکی و مستقیمی میان این دو نیست، هرچند قطعاً رابطه‌ی متقابلی وجود دارد. شرایط پدید آمدن آثار هنری خوب به کلی عوامل بستگی دارد که یکی از آن‌ها نقد است. حالا چیزی بگویم که لابد برایتان عجیب است: افزایش سریع و بهمن گونه‌ی نقد و نظریه‌ی ادبی از دهه‌ی هفتاد میلادی به این سو در دوران پسمادرنیسم نشانه‌ی کاهش خلاقیت ادبی و هنری بوده است.

به نظر می‌رسد در سه دهه‌ی اخیر به دوران سلطه‌ی میان‌مایگی در عرصه‌ی هنر و ادبیات رسیده‌ایم و شاید در همه‌ی عرصه‌ها و از جمله در سیاست جهانی هم نام‌های بزرگی که پیش‌ترها می‌شناختیم جایشان را به افراد میان‌مایه داده‌اند. در این مورد نظر شما چیست؟

"میان‌مایگی" واژه‌ی خوبی است. البته اگر از چند قله - پنج یا شش تا - بگذریم فرهنگ ادبی و هنری عمده‌تاً و نوعاً میان‌مایه بوده است. در حوزه‌ی علوم طبیعی، و در چند دهه‌ی اخیر در علوم انسانی و اجتماعی، از میان‌مایگی هم گذشته نزدیک به بی‌مایگی بوده‌ایم. منظورم حوزه‌هایی مثل فلسفه، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی است. همان‌طور که گفتید، این پدیده صبغه‌ی جهانی دارد. ظاهراً سلطه‌ی بلامنازع سرمایه و هجوم اشکال فرهنگی آن که ذاتی‌ه مصرف‌گرایی، بنیادستیزی و سطحی نگری را رواج داده، که به گفته‌ی بودریار نه فقط معناگریزی، بلکه جای تفکر خلاق و ژرف‌نگری را حسابی تنگ کرده است. فضای فرهنگی و اجتماعی غالب نابودی معنا را تجویز می‌کند راه را برای میان‌مایگی و بی‌مایگی باز می‌کند. این بی‌مایگی یا بی‌اعتقادی را در سطح نازل مشارکت سیاسی مردم در نظام‌های لیبرال دموکراسی به عینه می‌توان مشاهده کرد و همین است که به هارتیل جناح‌های سرمایه‌داری امکان می‌دهد نماینده‌شان را در آمریکا در حساس‌ترین مسند قدرت بنشانند. انباشت سرمایه به چیزی فراتر از تولید می‌انجامد. ارزش‌ها، روابط انسانی، شیوه‌ی زندگی که علایق و پای‌بندی‌های شخصی و از آن میان هنری و ادبی را هم دربرمی‌گیرد. چنان‌چه اگر از یکی از هنرمندان پسمادرن بپرسید، چرا چیز تازه‌ای خلق

در اولویت است. خلق آثار نو، حتی اگر یکسره بی معنا باشد، در نظر این جریان هنری ترجیح دارد. کانت درست تشخیص داده بود که "نبوغ" - واژه‌ی ترجیحی کانت به جای خلاقیت - توانایی خلق چیزی است که تابع هیچ قاعده و قانونی نباشد، یا به تعبیر ساده‌تر، نتوان آن را به صراط هیچ قاعده‌ای مستقیم کرد، اما در همان حال باید الگو قرار گیرد. این تعریف بسیار ظریفی است و "اصالت" یا متفاوت بودن را شرط اثر هنری می‌شمارد اما در همان حال نسبت معقول آن با سنت را هم حفظ می‌کند و در نتیجه هنرمندان دیگر را به وجود نبوغشان آگاه می‌سازد.

اما در خصوص وابستگی هنرمندان به فضای مجازی که از عوارض جدی فرهنگ حاضر است، همین‌قدر می‌توان گفت که صرف ۱۴ میلیارد ساعت وقت در سال در فضای مجازی شاید در دور کردن آدم از فضای واقعی بی تأثیر نباشد.

چرا اکثر نویسندگان ما (حتی نویسندگان بزرگمان) تنها یک اثر شاخص دارند و بعد از آن سایر کارهایشان به پای آن اثر نمی‌رسد و درواقع انگار تمام می‌شوند و نداریم نویسنده‌ای که دو یا سه اثر هم‌وزن داشته باشد؟

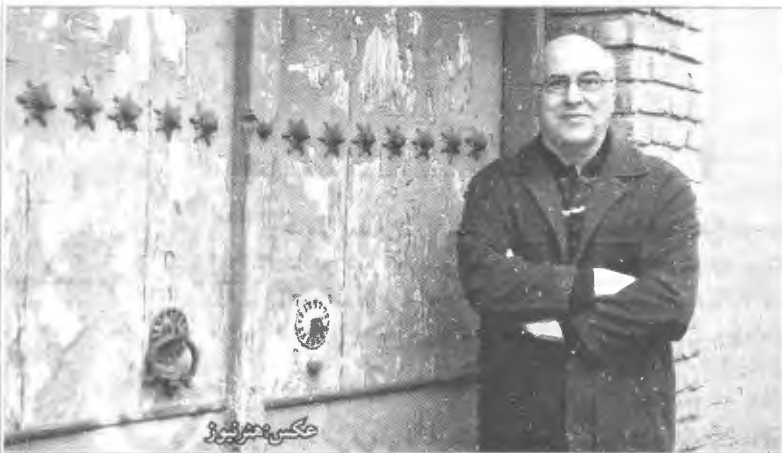
پدیده‌ی مورد نظر شما چیزی است که زنده یاد گلشیری از آن به "جوانمردگی" تعبیر می‌کرد. گلشیری البته عمدتاً به دوره‌ی اولیه‌ی زندگی ادبی داستان‌نویس‌های ما نظر داشت. دوره‌ای که در سال‌های بعد کم‌تر نشانی از آن دیده می‌شود. و گلشیری آن را به پای "تفنن" هنرمندان ما می‌گذاشت. این حرف درستی است، و می‌توان گفت عمومیت دارد - منظورم عدم استمرار خلاقیت هنرمند است. در حوزه‌های علم و فلسفه نوعاً با تداوم و حتی بهبود روبرویم. اما در هنر الزاماً چنین نیست. انقطاع، توقف و حتی بازگشت در فرآیند خلاقیت و آفرینش آثار هنری امری است رایج با این همه تفنن نقش مهمی دارد. خلاقیت به رغم نظریه‌هایی که به آن سمت و سوی متفاوتی و رمزآلود می‌دهند، قابلیت استمرار و حتی تقویت و بلکه ایجاد دارد. از آن گذشته، هنرمندان و نویسندگان بعضاً مجذوب و مسحور نوآوری‌های معناگرای می‌شوند و کارشان را جدی نمی‌گیرند، و این همان متفنن بودن است.

شما آسیب و ضعف اصلی در داستان‌نویسی امروز ما را چه چیز می‌دانید؟ فقدان مطالعه‌ی کلاسیک‌ها - کمبود تجربه‌ی زیستی - سلطه‌ی فضای مجازی - تک صدایی بودن جامعه یا...؟

فکر می‌کنم به این پرسش ضمن پاسخ‌های قبلی پرداختیم. شاید بتوان به عوامل فوق، کم بودن پشتوانه‌ی تاریخی ادبیات داستانی را هم اضافه کرد. بالاخره نمی‌توان منکر شد که ادبیات داستانی غرب دست کم دو قرن پشتوانه دارد. شاید لازم باشد داستان‌نویس‌های جوان‌تر ما کلاسیک‌ها را در داخل و خارج جدی‌تر بگیرند، و همین‌طور نقدها را. اسم‌ها و شگردهای غربی برای بدنه‌ی داستان‌نویسی ما بسیار گیرا و مسحورکننده بوده و هنرمند‌های ما را به تجربه‌گرایی سطحی کشانده است. تجربه‌گرایی آن‌ها را ذوق زده کرده. شاید بد نباشد در کنار جویس و ویرجینیوولف و گارسیا مارکز به پاسترناک و برونته‌ها هم گوشه‌ی چشمی داشته باشند. **ما دو تجربه‌ی بزرگ جنگ و انقلاب را از سر گذرانیم. اما در مجموع طی این چهار دهه‌ی اثر فوق‌العاده‌ای از دل این وقایع در قاب یک رمان یا داستان عالی بیرون نیامده به نظر شما چرا؟**

در ادبیات "مکتبی" یا "ارزشی" این‌طور نبوده؛ دست‌کم جنگ در شعر و داستان متعلق به این جریان بازتاب وسیعی داشته است، اما حتی در این جریان هم کم‌تر رمانی در حد زمین سوخته احمد محمود نوشته شده است. روشنفکران سکولار، و به ویژه هنرمندان، احساس می‌کنند که حقوق‌شان در سال‌های پس از انقلاب پامال شده است. آن‌ها فضای سیاسی را، که مشخصاً ضد روشنفکرانه بوده، ملاک قرار داده‌اند و فعالیت

هنری و فرهنگی خود را به رفع موانع سیاسی و ایجاد فضای دموکراتیک سکولار موکول کرده‌اند. من حتم دارم که بسیاری از آن‌ها آثاری در این دو موضوع خلق کرده یا حداقل فکرش را در سر داشته‌اند. اما از عواقب آن حداقل به صورت موانع چاپ و نشر، بیم داشته‌اند. با این همه ایراد شما وارد است. جناح هنری و ادبی روشنفکری ما در نمایش این دو رویداد مهم - انقلاب و جنگ - در قیاس با جناح غیرهنری - منظورم نظریه‌پردازان سیاسی و جامعه‌شناسی - تقریباً بی‌کار مانده است - یقیناً یا اثباتاً. سوای این دو رویداد، وقایع مهم دیگر داخلی و خارجی هم موضوع ادبیات و هنر ایشان نبوده است. شاید بتوان این پدیده را به یک نوع انفعال قهرآلود تعبیر کرد. اگر از خود هنرمندان بپرسید، قطعاً نبود آزادی و دموکراسی سکولار را عنوان خواهند کرد که به نظر من دلیل قانع‌کننده‌ای نیست. آن‌ها حضور آزاردهنده‌ی تنگناها را مانع اصلی فعالیت‌های هنری خود می‌دانند. این حتماً حرف درستی است. ببینید فیلم‌سازهای سینمای موسوم به "ارزشی" که مشکل و مانعی سر راهشان نبوده چه‌قدر فعال بوده‌اند، برای این‌که دست و بالشان کاملاً باز بوده است. هنرمندان و نویسندگان و شاعران کلاً رویکرد انفعالی‌تر و شکست طلبانه‌تری را در



مقایسه با مترجمان و صاحبان فکر در علوم انسانی اختیار کرده‌اند. بالاخره نمی‌توان روان‌شناسی هنرمند را نادیده گرفت.

در سال‌های دهه‌ی چهل در جامعه‌ی ایران صداهای مختلفی وجود داشت و جامعه چند صدایی بود سوسیالیست‌ها - توده‌ای‌ها - ملی مذهبی‌ها و مذهبی‌ها و طرفداران سرمایه‌داری. هر کدام دست به ترجمه‌ی آثاری در حوزه‌های مورد علاقه خودشان می‌زدند. آیا یکی از دلایل ضعف تولیدات ادبی به نوعی تصور تک صدایی بودن جامعه نیست؟

اتفاقی که افتاده ظاهراً از این قرار است که دو جناح یاد شده‌ی روشنفکری جایشان را عوض کرده‌اند. منظورم این است که جبهه‌ی هنری و ادبی روشنفکری که قبل از انقلاب، به ویژه در دهه‌ی چهل، خوش درخشیده، در دهه‌های بعد از انقلاب درخشش سابق را ندارند. از طرف دیگر، مترجمان و نظریه‌پردازان سیاسی و اجتماعی بعد از انقلاب فعال‌تر بوده‌اند. راستش من به تک صدایی بودن اعتقاد چندانی ندارم.

الان هم نیروهای رادیکال، محافظه‌کار و واپس‌گرا در جبهه‌های سکولار معتقد به دموکراسی یا سکولار چپ، هم‌چنین ملی‌گرا، مذهبی، ملی مذهبی حضور دارند و کار می‌کنند. احتمالاً بسیاری از هنرمند‌ها بر پایه‌ی همین تلقی، یعنی تک صدایی، کلاً دست از فعالیت کشیده یا جلای وطن کرده‌اند. این هم به جای خود محفوظ که ممیزی، بعضی از نوشته‌ها را به خارج از کشور هدایت کرده است. ■